

بررسی نوستالژی و غم غربت در شعر ناصر خسرو قبادیانی

نسیم امیر نژاد*

چکیده

«نوستالژی» به معنای غم غربت رفتاری ناخود آگاه است و به صورت احساسی طبیعی و غریزی در بین همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. این نوشته به بررسی نوستالژی در ابعاد مختلف در قصاید ناصر خسرو قبادیانی پرداخته است. پس از آشنایی با واژه‌ی نوستالژی، احساس غربت و دلتنگی و بازتاب‌های این رفتار و زمینه‌های ایجاد آن در شعر ناصر خسرو مورد بررسی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: نوستالژی، غم غربت، ناصر خسرو، وطن

nasimoamir@yahoo.com

انجمن علمی زبان ادبی فارسی

* دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات دانشگاه کاشان

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

مقدمه

« نوستالژی » یک اصطلاح روان‌شناسی است که چند سالی است وارد ادبیات شده و رفتاری ناخودآگاه است که از شاعر یا نویسنده بروز می‌کند. این احساس، احساسی طبیعی و عمومی است که در بین همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. هرگاه فرد در ذهن خود به گذشته برگردد و با مرور و یادآوری خاطرات آن نوبت حالت غم و اندوه، همراه با یک نوع حالت لذت در وی ایجاد شود، اصطلاحاً دچار نوستالژی شده است که در زبان فارسی غالباً آن را به غم غربت و حسرت گذشته یا حسرت‌زدگی تعبیر کرده‌اند. برخی عوامل ایجاد احساس نوستالژی در فرد عبارتند از

- از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزان
 - تبعید و زندانی شدن
 - حسرت بر روزگار گذشته که سبب گله و شکایت و ناخشنودی از اوضاع زمان می‌شود.
 - مهاجرت یا سفر
 - یادآوری دوران کودکی و نوجوانی
 - غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ و ...
- در این مقاله به بررسی این عوامل و بازتاب و تأثیر آن در ایجاد احساس نوستالژی در شعر ناصر خسرو خواهیم پرداخت و جلوه‌های نوستالژی را در آن نشان خواهیم داد.

نوستالژی (معنای اصطلاحی و معنای لغوی)

نوستالژی (nostos) واژه‌ای فرانسوی، برگرفته از دو سازه‌ی یونانی (aligos, aligia) یا (log) به معنای رنج، درد، آرزو و حسرت است^۱. همچنین (nostilogy) به معنای دلتنگی شدید برای عزیزان یا وطن و میهن شیدایی می‌باشد. (آریان‌پور، ۱۳۸۸، ص ۱۵۵۲)

نوستالژی یک احساس طبیعی و عمومی و غریزی است که در وجود همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. به لحاظ روانی، این احساس زمانی تقویت می‌شود که فرد از گذشته‌ی خود فاصله

می‌گیرید. از دیدگاه «آسیب‌شناسی روانی»^۲ (شاملو، ۱۳۷۵، ص ۱۱) نوستالوژی به رویایی گفته می‌شود که از دوران گذشته‌ی پراقتدار نشأت بگیرد، گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن غیرممکن است. وقتی افراد در دوره‌ای از زندگی خود با موانعی روبرو می‌شوند یا سلامتشان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند اولین واکنش آنها راهی برای گریز است. اما در بسیاری از موارد اگر در پشت واقعیت عینی راهی برای گریز نیابند، آرزوی گذشته‌ای را می‌کنند که در آن زندگی پرشکوهی داشته‌اند.

نوستالژی در ادبیات

اصطلاح نوستالژی کم‌کم از روان‌شناسی وارد ادبیات شده است. در بررسی‌های ادبی به شیوه‌ای از نگارش گفته می‌شود که در آن شاعر یا نویسنده در شعر یا نوشته‌ی خود، گذشته‌ای را که دوست می‌دارد یا سرزمینی که یاد آن را در دل دارد با حسرت و درد به تصویر می‌کشد و درباره‌اش سخن می‌گوید. در بررسی‌های ادبی، نوستالوژی را به دو گونه‌ی شخصی و اجتماعی تقسیم می‌کنند. (شاملو، ۱۳۷۵، ص ۱۱) بر پایه‌ی نوستالوژی شخصی، شاعر یا نویسنده به دوره‌ای از زندگی فردی خویش نظر دارد اما در نوستالوژی اجتماعی، موقعیت اجتماعی ویژه فرد برایش حائز اهمیت است.

سیسمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

نوستالژی در مکتب ادبی رمانتیک ۱۳۹۱ دی ماه

رمانتیک‌ها اصول و برنامه‌هایی برای خود داشتند. یکی از اصول این مکتب که تفکرات نوستالژی در آن نمایان است، اصل «گریز و سیاحت» است؛ آزدگی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر، دعوت به سفر تاریخی یا جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال از مشخصات آثار رمانتیک‌هاست. (سیدحسینی، ۱۳۶۶، ص ۸۹) در این سیر و سفرهای جغرافیایی و تاریخی مرغ اندیشه‌ی شاعر و نویسنده به سرزمین‌ها و نقاط دور پرواز می‌کند. در سفر تاریخی، شاعر و نویسنده، روح خود را به سوی سال‌های پراحساس و جلال و جبروت قرون وسطی و رنسانس پرواز می‌دهد که از نظر فردریش شلگل (schlegel)

«دوره‌ی پهلوانان و عشق و افسانه‌ی پریان و خالق پدیده‌ای به نام رمانتیسیم بود» (سه‌یر، ولووی میشل، ۱۳۸۳، ص ۱۳۲) علاوه بر سفرهای جغرافیایی و تاریخی، شاعر و نویسنده‌ی رمانتیک سفرهای واقعی نیز دارد و خاطرات این سفرها را در آثار خود منعکس می‌کند. رمانتیک‌ها در سفرهای رویایی خود در آرزوی یافتن محیطی زیبا و مجلل و بالاخره آن زیبایی مطلوب هستند که هنرمند رمانتیک در آرزوی رسیدن به آن است.

یکی دیگر از مبانی نوستالوژی در مکتب رمانتیک، «نوستالوژی» دوری از بهشت و روح ازلی است. در این حالت شاعر احساس می‌کند از اصل خود دور شده است و مانند یک تبعیدی در این «غریبستان» زندگی می‌کند. شلگل شاعر معروف رمانتیک در تعریف این احساس می‌گوید: «روح در زیر بید بنان گریان تبعید است. روح که جایگاه معنویت در انسان است، به دور از خانه و کاشانه‌ی پدری واقعی در این دنیا زندگی می‌کند.» (لووی، میشل و رابرت سه‌یر، ۱۳۸۳، ص ۱۳۱)

نوستالژی و خاطره

خاطره یعنی آنچه که به نظر می‌رسد به گذشته یا گذشته‌های دور تعلق دارد. «خاطره» یادآوری گذشته است و عمدتاً مفهوم فردی و شخصی دارد و به دو نوع: خاطره‌ی فردی و خاطره‌ی جمعی تقسیم می‌شود. موريس هالبواکس توجه عمیقی به این موضوع و جنبه‌های مختلف آن کرده است. او این واقعیت را یادآور می‌شود که علی‌رغم شخصی بودن خاطره، آن را با دیگران تقسیم می‌کنیم. خاطره‌ای که به اشتراک گذاشته می‌شود، مقامی اجتماعی می‌یابد. وقتی یک خاطره‌ی شخصی بازگو می‌شود، همین گفتن و بازگو کردن خاطره‌ی بلافاصله آن را به خاطره‌ای دیگر پیوند می‌دهد و این عمل اولین حلقه‌ی ارتباطی میان خاطره‌ی فردی و جمعی است.

نوستالوژی با خاطره ارتباطی مستقیم و تنگاتنگ دارد و در واقع یکی از ارکان اصلی نوستالژی یادآوری بیش از حد خاطره است. خاطره را می‌توان یک تجربه‌ی شخصی تاریخ

نامید. داشتن خاطره برای هر فرد طبیعی است اما اگر یادآوری خاطرات برای شخص به حدی برسد که او را به واقعیت موجود بدبین کند، شخص احساس نوستالژی و دلتنگی می‌کند. از جنبه‌های خاطره‌ی جمعی گذشته‌ی دور، روزگارباستانی و در برخی موارد صدر اسلام و ... هستند که هر نسلی از هنرمندان و از آن جمله شاعران، آن روزها را برتر از روزگار خود می‌دانند.

نوستالژی دوری از وطن (غم غربت)

انسان‌ها معمولاً با جدا شدن از زادگاه و محیط آشنای خود گرفتار غربت و تنهایی می‌شوند، این نوع غربت از نظر روان‌شناسان جدایی و دوری از خانه و زندگی است. «غم وطن در عمیق‌ترین لایه‌های روان ریشه دارد و به صورت یک آرزوی همیشگی برای بازگشت، بازگشتی که هیچ‌گاه به واقعیت نخواهد پیوست، بیان می‌شود.» (نفیسی ۱۳۸۲، ص ۶۰) افرادی که محل سکونت خود را تغییر می‌دهند و از شهری به شهر دیگر می‌روند به طور هم‌زمان در معرض ویژگی‌های محیط جدید و نیز جدا شدن از ویژگی‌های امن و آشنای محیط پیش‌قرار می‌گیرند و دستخوش هیجانات پس از جدایی از محیط خانه می‌گردند. و ناصر خسرو از این قاعده مستثنی نیست.

« ناصر خسرو دوران جوانی را به کامرانی و خوش‌گذرانی سپری کرد و به واسطه‌ی خوابی که در سال ۴۳۷ دید از وابستگی‌های دنیوی دست شست و راهی سفری هفت‌ساله گشت. او در طول این سفر مناطق مختلف ایران از شمال شرقی و غربی و جنوب غربی و مرکز، ارمنستان، آسیای صغیر و حلب و طرابلس، شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر و قیروان و سودان را دید و در این مدت روزهای بسیاری را در مصر پایتخت خلفای فاطمی به سربرد. او کیش اسماعیلیه را برگزید و به قصد نشر و ترویج آن به خراسان و وطن خود بازگشت. از آنهایی که انسان فاضل و حکیم بود و در فن مناظره توانایی بسیاری داشت به زودی پیشرفت زیادی در کارش کرد و به دلیل مباحثات فراوان با علمای اهل سنت کم‌کم دشمنان وی زیاد شدند و در پی آزار وی برآمده و او را تبعید کردند. او ناچار فراری و پنهان گشته و از خانمان خود که در آن با عزت و آسایش زندگی می‌کرد، آواره شد.» (حسن تقی

زاده، ۱۳۸۹، ص ۱۹ با تلخیص) ناصر خسرو مدتی را پنهان شد و در خفا به کار خود ادامه داد، پس به مازندران پناه برد و مدتی در آن دیار زندگی کرد، که این مورد در بعضی از قصایدش دیده می شود:

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیروی و مهی و سری
دوستی عترت و خانه‌ی رسول کرد مرا یمگی و مازندری
(ناصر خسرو، ۱۳۸۹، ص ۴۴۷)

و نیز:

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین چون من غریب و زار به مازندران
(همان، ص ۴۱۷)

ناصر دور از خراسان گرفتار دلتنگی و غم دوری از وطن است و این غم در اشعارش این گونه نمود می یابد:

چه گویمت، ای رسول هجر؟ فغان ما را از این ناخوش فغانت
مرا از خانمان بانگ تو افکنند که ویران باد یکسر خانمانت
سیه کرد و گران روز غریبان سیاهی روی و آواز گرانست
(همان، ص ۱۳۷)

ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

ناصر خراسان را شهر علم و ادب می کند و از این که در آنجا مورد توجه و احترام بوده است و حال که از آنجا رانده با حسرت و اندوه بدان می نگرد و می گوید:

خاک خراسان چو بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد
حکمت را خانه بلخ بود و اکنون خانه اش ویران و بخت و آرون شد
(همان، ص ۱۵۷)

غم غربت برای ناصر خسرو دوری از خراسان و بلخ است. هنگامی که ناصر در خراسان و سپس مازندران به کار دعوت مشغول است با مشکلات زیادی مواجه می شود و مورد سرزنش و نفرین قرار می گیرد و با مظلومیت و بیچارگی آواره می شود تا در دره‌ی یمگان محبوس می - گردد، در تنگنای دره‌ی یمگاه از جفای روزگار و بدحالی و سختی زندگی، از بی خانمانی و

تنهایی، دوری از دوستان و خویشان خود و مخصوصا از غربت، غریبانه می نالد و اظهار درد و رنج می کند:

پانزده سال بر آمد که به یمگانم
چون و از بهر چه؟ زیرا که به زندانم
به دو بندم من ازیرا که مر این
عقل بسته است و به تن بسته دیوانم

(همان، ص ۳۲۹)

اندوه غربت و دشواری زندگی در شهری ناآشنا سبب می شود که شاعر بسیار یاد دیار کند و نوستالژی وطن در او عمیق تر گردد و نشانه های غریبی را در رخ و موی و تن خود ببیند:

ای غریب آب غریبی ز تو بر بود
در غم غربت از سرت پر غراب
گرد غربت نشود شسته ز دیدار
گرچه هر روز سر و روی بشوید به

(همان، ص ۹۹)

او هرچه در وطن خود دارد، هر چند خراب و بی رنگ و رو، برتر از چیزهای شهر و دیاری که در آنجا غریب است می داند:

هر درختی که ز جایش به دگر جای
بشود زو همه آن رونق و آن زینت و آب
گرچه در شهر کسان گلشن و کاشانه کنی
خانه خویش به ار چند خراب است و
مرد را بوی بهشت آید از خانه خویش
زانکه در شهر کسان گره گهن پشت و خلاب

(همان، ص ۹۹)

غربت آنقدر ناصر را در بر گرفته که او آشفته از این حال می گوید که نمی داند غریبی از او چه می خواهد، غریبی را دشمنی سرسخت می داند که همه چیزش را خواهد گرفت، و راه گریزی برای او نخواهد گذاشت:

غریبی می چه خواهد یا رب از
غریبی دوستی با من گرفته است
ز دشمن رست هرکو جست لیکن
ازین دشمن بجستن نیست رستن
غریبی دشمنی صعب است کز تو
نخواهد جز زمین و شهر و مسکن
چو خان و مان بدو دادی بخواهد
به خان و مانست چون دشمن

(همان، ص ۴۰۷)

و در نهایت سختی و رنجی که از غربت می‌کشد بی‌مانند معرفی می‌کند:

ندیده است آنکه من دیدم ز غربت به زیر دسته سرمه‌ی کرده هاون

(همان، ص ۵۶)

نیز:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا

(همان، ص ۹۱)

او در تبعیدگاه یمگان به خداوند و خاندان رسول پناه می‌برد و تنها راه نجات و آرامش

خود را چنگ زدن به دامن آل رسول می‌داند:

من به یمگان در به زندانم از این عالم السری تو فریاد از تو خواهم، آی

(همان، ص ۹۱)

نیست بدین کنج درون نیز گنج نامدم اینجای ز بهر منال

مال نجسته است به یمگان کسی ز آنکه نبوده است خود اینجای مال

نیز در این کنج مرا کس نبود خویش و نه همسایه و نه عم و خال

بل چو هزیمت شدم از پیش دیو گفت مرا بختم از اینجا «تعال»

با دل رنجور در این تنگ جای مونس من حب رسول است و آل

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی (همان، ص ۲۹۹)

او به یاد و اندیشه‌ی خراسان می‌پرسد که آیا خراسان همان است که او پیش از این دیده

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

بود یا نه؟

که پرسد زین غریب خوار محزون خراسان را که بی من حال تو چون؟

همیدونی چو من دیدم به نوروز خبر بفرست اگر هستی همیدون

درختانت همی پوشند مبرم همی بندند دستار طبر خون؟

نثار آرد عروسان را به بستان ز گوه‌رهای الوان ماه کانون؟

(همان، ص ۳۷۱)

ناصر از مردم خراسان دل گرفته شده است و از جفا و بی وفایی و نامردمی آنها دلش به درد آمده و حسرت روزگاری را می خورد که در خراسان بود و مقام و جایگاهی داشت که اینک آن مردم نااهل از بزرگ و کوچک همه آن را فراموش کرده و حتی دشمن وی شده اند:

بنالم به تو ای علیم قدیر	از اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند	همه خویش و بیگانه برخیر خیر؟
نخوردم بر ایشان به جان زینهار	نجستم سپاه و کلاه و سریر
سلیمان نیم، همچو دیوان زمن	چرا شد رمیده کبیر و صغیر
همان ناصر من که خالی نبود	زمن مجلس میر و صدر وزیر
به نامم نخواندی کس از بس	ادیبم لقب بود و فاضل دبیر

(همان، ص ۲۳۸)

نوستالژی و حسرت دوران جوانی

یکی از مواضع تجلی دلتنگی و نوستالژی در شعر ناصر، زمانی است که او از جوانی می - گوید هرگاه بر بناگوش خود نظر می افکند که مانند پر کلاغ سیاه بوده و اکنون از شدت سفیدی گویی بر آن شیر ریخته اند، دلش به درد می آید و بر آن روزگار حسرت می برد:

همه بگذشت بر تو پاک چون باد	مال و ملک و تن و دوست و
این ستمگر جهان به شیر بشست	بر بناگوش هات پر غراب
ماندی اکنون خجل چو آن مفلس	که به شب گنج بیند اندر خواب

(همان، ص ۸۹)

جوانی و رعنائی و زیبایی و تنومندی شاعر با گذشت روزگار از میان رفته است و رسیدن و دست یابی به آن جز خواب و خیالی بیش نیست.

در ابیات دیگری به این موضوع اشاره می کند که گذشت روزگار و آمد و شد بهار، موی بر سر او سپید کرده و قامت راست چون تیر او را به کمانی خمیده بدل کرده است:

با خویشتن شمار کن ای هوشیار پیر	تا بر تو نوبهار چه مایه گذشت و تیر
تا بر سرت نگشت بسی تیر و نوبهار	چون پر زاغ بود سر و قامتت چو تیر
گر ماه تیر شیر نبارید از آسمان	بر قیرگون سرت که فروریخته است

(همان، ص ۲۱۱)

ناصر حسرت جوانی از دست رفته اش را می خورد و می داند که رسیدن به آن آرزویی
محال است و حتی کوشش باد و باران این همه زیبایی از دست رفته را به باز نخواهد آورد:

گلی تازه بوده‌ستی، آری، ولیک	شده‌ستی کنون پژمریده زیر
نیارد کنون تازگی باز تو	نه خورشید تابان نه ابر مطیر
یکی سرو بودی چو آهن قوی	تو را سرو، چنبر شد آهن خمیر

(همان، ص ۲۳۹)

او جوانی را نعمتی از دست رفته می داند، عمر و جوانی و زیبایی شاعر با گذشت ایام از
کف رفته و آنکه این‌ها را از او ربوده این روزگار غدار است:

از چه شد همچو ریسمان کهن	آن سرسبز و تازه همچو سداب
خوش خوش این گنده پیر بیرون کرد	از دهان تو درها خوشاب
و آن نقاب عقیق رنگ تورا	کرد خوش خوش به زرناب

(همان، ص ۸۸)

بی گمان خاطرات جوانی و روزهای گذشته‌ی ایام جوانی نوعاً با عشق همراه است که این
حالت نیز مانند ایام کودکی باعث حس نوستالژیک در شخص می‌شود. در برخی ابیات دیوان
ناصر دلتنگی توأم با حسرت دیده می‌شود، زمانی که او یار غمگسار خود را به سبب پیری از
خویش رمان می‌بیند:

از من برمید غمگسارم	چون دید ضعیف و خنگ سارم
گرد در من همی نیارد	گشتن نه رفیقم و نه یارم
زین عارض همچو پر شاهین	شاید که حذر کند شکارم
شناخت مرا رفیق پارین	زیرا که چنین ندید یارم
چون چنبر چفته دید ازیرا	این قد چو سرو جویبارم

(همان، ص ۳۳۳)

ناصر دریافت خود را از ناپایداری و زودگذری عمر و فریب رنگ‌ها و هوس‌ها و آرزوها بیان می‌کند و هر جا فرصت می‌یابد گذشته‌ای را به یاد می‌آورد که در پی آرزوها و آرزوها، از دست داده و با اندوه و حسرت به عمر رفته می‌نگرد:

بسی رفتم پس از اندر این پیروزه‌گون پشکم	کم آمد عمر و نامه مایه از و آرزو را کم
فرو بارید مروارید گرد این سیه دیبا	که بر دو عارض من بست دست بی‌وفا
به مروارید و دیبا شاد باشد هر کسی جز من	که دیبای بناگویشم به مروارید شد معلم
بگیرم من بر این نرگس که بر عارض پدید آمد	مرا، زیرا که بغزاید چو نرگس را بیاید نم

(همان، ص ۳۱۵)

او درباره‌ی اینکه عمر گرانبمایه برای به دست آوردن مایه ای اندک از دنیا، از دست رفته است و پس از مستی و غفلت چیزی جز بینوایی مستمندی باقی نمانده می‌گوید:

ای شده عمرت به باد از بهر آز	بر امید سوزنت گم شد لکنند
مست کردت از دنیا لاجرم	چون شدی هوشیار، ماندی مستمند

(همان، ص ۱۷۷)

و در نهایت هشدار می‌دهد که در گمان به دست آوردن آرزوها نباید عمر را بیهوده از دست داد و نباید فریب آرزوها را خورد.

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی غم از میان رفتن شوکت بزرگان

یکی از درون مایه های شعر ناصر نارضایتی از جهان گذرنده و روزگار فریب‌کار و اهل آن است. شکایت از روزگار و اهل آن اصولاً احساس نارضایتی از زمان حال، از نداشتن‌ها و نتوانستن‌ها برمی‌خیزد و کمتر انسانی فاقد آن است، و در مواردی بسیار به گذشته می‌پیوندد و یادداشتن‌ها و توانستن‌های از دست رفته را در خاطر زنده می‌کند:

آنکه طرار است زر و سیم برد و این جهان	عمر برد و پس چنین جای اگر طرار نیست
---------------------------------------	-------------------------------------

(همان، ص ۱۲۸)

او جهان را زندانی می‌داند که جان در آن گرفتار است و هشدار می‌دهد این جهان جای ماندن نیست:

تو را تن چو بند است و این جهان مقرر خویش مینداز بند و زندان را
(همان، ص ۵۹)

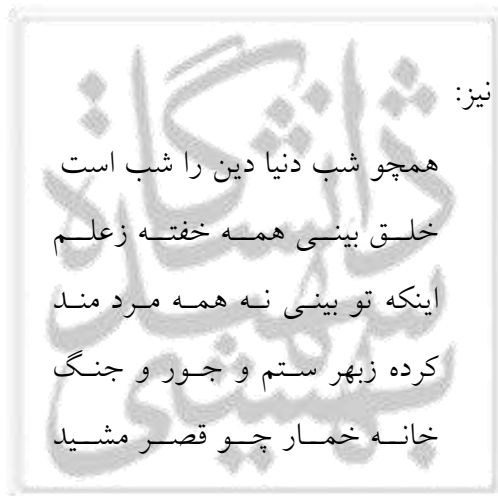
از عصری که دوره‌ی خواب و غفلت بیداران است و مستی هشیاران گله می‌کند، روزگاری
که در آن سخن حق شنیده نمی‌شود و مردم در جهل خویش گرفتارند او را دل‌تنگ می‌کند:

چونکه نکو ننگری جهان چون خیر و صلاح از جهان جهان چون
هیچ دگرگون نشد جهان جهان سیرت خلق جهان دگرگون شد

(همان، ص ۱۵۷)

ظلمت از جهل وز عصیان سحاب
عدل نهان گشته و فاش اضطراب
بلکه ذنابند به زیر ثیاب
چنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب
منبر ویران و مساجد خراب

(همان، ص ۹۴)



عاقلان و فاضلان در این روزگار مورد احترام نیستند کسی در پی آنها نیست:
عاقلان را در جهان جائی نماند جز که بر کھسارهای شامخات
کس نیارد یاد از آل مصطفی در خراسان از بنین و از بنات
کس بخور می‌نشان از هفت زن کلمه است اندر قران زایشان صفات
برنخواند خلق پنداری همی مسلمات مؤمنات قانتات

(همان، ص ۱۳۲)

مردم تغییر کرده‌اند، صفات نیک، ایمان‌های حقیقی و رشادت‌های بی‌نظیر متعلق به گذشته‌اند
و حال هیچ کدام از این‌ها را ندارد، در نتیجه شاعر امنیت و اعتماد لازم را ندارد. انسان‌ها
قابلیت‌های گذشته را از دست داده‌اند، او برای آن گذشته دل‌تنگ است و روزگارش را سراسر
نامطلوب می‌بیند. گاهی این نارضایتی و دل‌تنگی او را به یاد شخصیت‌های آغازین اسلام یا

فقدان شخصیت‌های بزرگ پیامبر(ص) و علی(ع) می‌اندازد. گاهی دلتنگی و حسرت در یادکرد بزرگان پررنگ است:

ایزد یکی درخت برآورد بس	از بهر خیر و منفعت خلق در
خارش همه شجاعت و شاخش همه	رسته بر آب رحمت و حکمت برو
آتش در او زدید و مرورا بسوختید	تو بی وفا ستور و امامانت چو

(همان، ۹۶)

که در یادکرد امام شیعیان حضرت علی(ع) است.

شاعر با درک تضاد فضای فعلی با گذشته‌ای که آن شخصیت‌ها را در خود داشت به یاد آنها می‌افتد، دیدن این اختلاف‌ها و تضادها عوامل سوق دهنده به سوی دلتنگی و حسرت‌مندی است:

بودند همه گنگ و علی گنج سخن	بودند همه چون خر و او
آن کس که مرو را به یکی جاهل بفروخت	بخريد و ندانست مغیلان ز صنوبر
دیوانه بود آنکه کله دارد در پای	وز بیهشی خویش نهد موزه به سربر
بودند همه موزه و نعلین، علی بود	بر تارک سادات جهان یکسره

(همان، ۲۱۷)

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

نتیجه گیری

نوستالژی به معنی غم غربت و حسرت بر گذشته‌ی بی بازگشت و در اصطلاح روان‌شناسی عبارت است از: میل و بازگشت به گذشته که تقریباً هم معنی حسرت است. این احساس، عمومی و طبیعی است و به صورت ناخودآگاه در فرد بروز می‌کند و یادآوری خاطرات گذشته در فرد انگیزه نوشتن یا سرودن است. به همین جهت نوستالژی با خاطره در ارتباط است. این گفته‌ها و نوشته‌ها با درد و حسرت آمیخته است. در این پژوهش آشکار شد که اشعار ناصر خسرو از آن دسته سروده‌هایی است که با نوستالژی و خاطره پیوند دارد. نیز آشکار شد که یکی دیگر از عوامل ایجاد نوستالژی در شاعران دوری از وطن است و وطن برای ناصر خسرو زادگاهش، خراسان است. وی هنگامی که دور از خراسان و به خصوص زمانی که در یمگان به سر می‌برد، هر زمان که به یاد خراسان می‌افتد با حسرت از آن یاد می‌کند. او در یمگان زندگی را درد و رنج غربت سپری می‌کند. همچنین او بر روزگار و عمر از دست رفته حسرت می‌خورد و از پیری طاقت فرسا گله‌مند است. نیز از دست دادن روزگار شکوه و شکوت و فقدان بزرگان و کم ارج شدن آنان در میان مردم مسائلی هستند که بر روح و روان ناصر تأثیر دارند و در شعرش به عنوان جلوه‌هایی از نوستالژی نمود یافته‌اند.

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

پی نوشت

۱. معنی لغوی « نوستالژی» از فرهنگ های آریان پور، نفیسی، پورافکاری، آکسفورد، انوری
ذیل همین واژه نقل شده است.

۲. **psycnopathology** که به آن « روان شناسی مرضی» یا روان شناسی رفتارهای
غیرعادی نیز اطلاق می شود. دانشی است که با استفاده از روش ها، مفاهیم، اصول، قوانین و
کشفیات علوم روان شناسی و روان پزشکی به شناخت رفتارهای غیرعادی انسان می پردازد. (شاملو، ۱۳۷۵، ص ۱۱).



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

منابع

الف-کتاب‌ها

آریان‌پور، منوچهر، (۱۳۸۸)، فرهنگ گسترده (انگلیسی به فارسی)؛ ج ۲، چ ۸، امیرکبیر، تهران.

انوری، حسن، (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.

انوشه، حسن، (۱۳۷۶)، فرهنگ نامه ادبی فارسی، ج ۲، سازمان چاپ و انتشارات، تهران.

پورافکاری، نصرت‌اله، (۱۳۷۶)، فرهنگ جامع روانشناسی و روان‌پزشکی، چ دوم، فرهنگ معاصر، تهران.

سید حسینی، رضا، (۱۳۶۶)، مکتب‌های ادبی، نیل، تهران.

شاملو، سعید، (۱۳۷۵)، آسیب‌شناسی روانی، چ ششم، رشد، تهران.

صنعتی، محمد، (۱۳۸۲)، تحلیل‌های روان‌شناختی در هنر و ادبیات (مجموعه مقالات)، چ دوم، مرکز، تهران. همایش ملی پژوهش‌های ادبی

فرهنگ آکسفورد (انگلیسی به انگلیسی)، (۱۹۹۳)، A.S.Hornboy، چ چهارم، دانشگاه آکسفورد، آکسفورد.

فرهنگ لاروس، (۱۹۸۷-۱۹۸۹)، (فرانسه به فرانسه)، پنج جلد، پاریس.

ناصرخسرو، ۱۳۸۹، دیوان، با مقدمه حسن تقی‌زاده، چ ششم، نگاه، تهران.

نفیسی، سعید، (۱۳۷۴)، فرهنگ فرانسه-فارسی، ۲ جلد، صفی‌علیشاه، تهران

ب- مجلات

سه‌یر، رابرت ولووی میشل، (۱۳۸۳)، رمانتیسم و تفکر اجتماعی، ارغنون، شماره‌ی ۲، سازمان چاپ، تهران.

ریکور، پل، (۱۳۷۴)، خاطره، تاریخ و فراموشی، فصلنامه گفتگو، شماره ۸، تابستان ۸۳.

نقیسی، حمید، نوستالژی مهاجر، فصلنامه گفتگو، شماره ۸، تابستان ۸۳.

براین ترنر، (۱۳۷۷) حسرت‌زدگی، پسامدرنیسم و نقد فرهنگی توده، ترجمه محبوبه



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی



مهاجر، ارغنون، شماره ۱۳

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱